



- 1 و در آن ایام که پادشاهی در اسرائیل نبود، مرد لاوی در پشت کوهستان افرایم ساکن بود، و کنیزی از بیت لحم یهودا از برای خود گرفته بود.
- 2 و کنیزش بر او زنا کرده، از نزد او به خانۀ پدرش در بیت لحم یهودا رفت، و در آنجا مدت چهار ماه بماند.
- 3 و شوهرش برخاسته، از عقب او رفت تا دلش را برگردانیده، پیش خود باز آورد. و غلامی با دو الاغ همراه او بود، و آن زن او را به خانۀ پدر خود برد. و چون پدر کنیز او را دید، از ملاقاتش شاد شد.
- 4 و پدر زنش، یعنی پدر کنیز او را نگاه داشت. پس سه روز نزد وی توقف نمود و اکل و شرب نموده، آنجا بسر بردند.
- 5 و در روز چهارم، چون صبح زود بیدار شدند، او برخاست تا روانه شود؛ اما پدر کنیز به داماد خود گفت که «دل خود را به لقمه‌ای نان تقویت ده، و بعد از آن روانه شوید.»
- 6 پس هر دو با هم نشستند، خوردند و نوشیدند. و پدر کنیز به آن مرد گفت: «موافقت کرده، امشب را بمان و دلت شاد باشد.»
- 7 و چون آن مرد برخاست تا روانه شود، پدر زنش او را الحاح نمود و شب دیگر در آنجا ماند.
- 8 و در روز پنجم صبح زود برخاست تا روانه شود، پدر کنیز گفت: «دل خود را تقویت نما و تازوال روز تأخیر نمایند.» و ایشان هردو خوردند.
- 9 و چون آن شخص با کنیز و غلام خود برخاست تا روانه شود، پدر زنش یعنی پدر کنیز او را گفت: «الا نَ روز نزدیک به غروب می‌شود، شب را بمانید؛ اینک روز تمام می‌شود. در اینجا شب را بمان و دلت شاد باشد و فردا بامدادان روانه خواهید شد و به خیمۀ خود خواهی رسید.»
- 10 اما آن مرد قبول نکرد که شب را بماند، پس برخاسته، روانه شد و به مقابل بیوس که اورشلیم باشد، رسید؛ و دو الاغ پالان شده و کنیزش همراه وی بود.
- 11 و چون ایشان نزد بیوس رسیدند، نزدیک به غروب بود. غلام به آقای خود گفت: «بیا و به این شهر بیوسیان برگشته، شب را در آن بسر ببریم.»
- 12 آقای وی را گفت: «به شهر غریب که احدی از بنی اسرائیل در آن نباشد بر نمی‌گردیم، بلکه به جُبَعَه بگذریم.»
- 13 و به غلام خود گفت: «بیا و به یکی از این جاها، یعنی به جُبَعَه یا رامه نزدیک بشویم و در آن شب را بمانیم.»
- 14 پس از آنجا گذشته، برفتند و نزد جُبَعَه که از آن بنیامین است، آفتاب بر ایشان غروب کرد.
- 15 پس به آن طرف برگشتند تا به جُبَعَه داخل شده، شب را در آن بسر برند. و او درآمد در کوچۀ شهر نشست؛ اما کسی نبود که ایشان را به خانۀ خود ببرد و منزل دهد.
- 16 و اینک مردی پیر در شب از کار خود از مزرعه می‌آمد. و این شخص از کوهستان افرایم بوده، در جُبَعَه مأوا گزیده بود؛ اما مردمان آن مکان بنیامینی بودند.

17 و او نظر انداخته، شخص مسافری را در کوچ[] شهر دید؛ و آن مرد پیر گفت: «کجا می‌روی و از کجا می‌آیی؟»

18 او وی را گفت: «ما از بیت‌لحم یهودا به آن طرف کوهستان افرایم می‌رویم، زیرا از آنجا هستیم و به بیت‌لحم یهودا رفته بودم، و الان عازم خان[] خداوند هستم، و هیچ کس مرا به خان[] خود نمی‌پذیرد؛

19 و نیز گاه و علف به جهت الاغهای ما هست، و نان و شراب هم برای من و کنیز تو و غلامی که همراه بندگانت است، می‌باشد و احتیاج به چیزی نیست.»

20 آن مرد پیر گفت: «سلامتی بر تو باد؛ تمامی حاجات تو بر من است؛ اما شب را در کوچه بسر ببر.»

21 پس او را به خان[] خود برده، به الاغها خوراک داد و پایهای خود را شسته، خوردند و نوشیدند.

22 و چون دلهای خود را شاد می‌کردند، اینک مردمان شهر، یعنی بعضی اشخاص بنی‌بلیعال خانه را احاطه کردند، و در را زده، به آن مرد پیر صاحب‌خانه خطاب کرده، گفتند: «آن مرد را که به خان[] تو داخل شده است بیرون بیاور تا او را بشناسیم.»

23 و آن مرد صاحب‌خانه نزد ایشان بیرون آمده، به ایشان گفت: «نی ای برادرانم شرارت موزید، چونکه این مرد به خان[] من داخل شده است؛ این عمل زشت را ننمایید.

24 اینک دختر باکر[] من و کنیز این مرد، ایشان را نزد شما بیرون می‌آورم و ایشان را ذلیل ساخته، آنچه در نظر شما پسند آید به ایشان بکنید. لیکن با این مرد این کار زشت را مکنید.»

25 اما آن مردمان نخواستند که او را بشنوند. پس آن شخص کنیز خود را گرفته، نزد ایشان بیرون آورد و او را شناختند و تمامی شب تا صبح او را بی‌عصمت می‌کردند، و در طلوع فجر او را رها کردند.

26 و آن زن در سپید[] صبح آمده، به در خان[] آن شخص که آقايش در آن بود، افتاد تا روشن شد.

27 و در وقت صبح آقايش برخاسته، بیرون آمد تا به راه خود برود و اینک کنیزش نزد در خانه افتاده، و دستهایش بر آستانه بود.

28 و او وی را گفت: «برخیز تا برویم.» اما کسی جواب نداد، پس آن مرد او را بر الاغ خود گذاشت و برخاسته، به مکان خود رفت.

29 و چون به خان[] خود رسید، کاردی برداشت و کنیز خود را گرفته، اعضای او را به دوازده قطعه تقسیم کرد، و آنها را در تمامی حدود اسرائیل فرستاد.

30 و هر که این را دید گفت: «از روزی که بنی‌اسرائیل از مصر بیرون آمده‌اند تا امروز عملی مثل این کرده و دیده نشده است. پس در آن تأمل کنید و مشورت کرده، حکم نمایید.»